



## فلسفه در زمانه ترور

گفت‌وگوی جیوانا بورادوری با یورگن دریدا/ امیر هوشنگ افتخاری راد

خردادنامه، ش ۶۴، شهریور ۸۴



**چکیده:** پس از واقعه یازدهم سپتامبر برخی متفکران از جمله هابرماس و دریدا که نمایندگان اصلی دو نگرش هستند به بحث درباره آن پرداختند. آنها در این گفت‌وگو با واکنش سریع آمریکا برای حمله، مخالف بودند و در ارائه تعریف مشخصی از تروریسم تردید دارند. هر دو معتقدند، باید از اصل بین‌المللی کلاسیک، مبنی بر دولت - ملت به نظم جدید جهانی مبتنی بر وحدت قاره‌ها برسیم. ویژگی بارز این رویداد را جهان ارتباطی و شیخ گونه بودن تروریسم می‌دانند. این گفت‌وگو توسط بورادوری انجام شده است. او بر این باور است که، فلسفه، کمک کران‌بهایی می‌کند تا به درک تروریسم برسیم. از نظر او ویژگی بارز قرن بیست و یکم مسئله تروریسم است. در این دو گفت‌وگوی جداگانه، هابرماس درباره این رویداد یا سنت فکری آلمانی و عباراتی به هم پیوسته سخن می‌گوید و دریدا به اساسی و ساختار شکنی، رویداد یازده سپتامبر اشاره می‌کند. به باور وی، دریدا در این گفت‌وگو در دفاع از سنت روشنگری به هابرماس می‌پیوندد.

از آغاز اکتبر، به مدت دو ماه در منتهن اقامت داشتم. باید اعتراف کنم که نسبت به اقامت پیشین خود در پایتخت قرن بیستم، این بار بیشتر احساس غریبه را داشتم نه وطن پرستی دو آتشه. به نظر می‌آید سعه صدر تحسین برانگیز آمریکایی نسبت به خارجیان، این مهربانی شکوه‌مند را به کمی عدم اعتماد و سوءظن برده است. حتی آنهایی که در نگرش انتقادی سابقه غیر قابل تردیدی داشتند، باید محتاطانه در رابطه با این نگرش رفتار می‌کردند، بزرگی این رویداد را در آنجا احساس کردم. یأس خفقان‌آوری بر سطح شهر جاری بود. در آن محل همه

اینها تجربه بسیار متفاوتی نسبت به اینکه آدم در خانه خود باشد، شکل داد. تنها آنجا بود که توانستم فضای دلهره‌ای را درک کنم که در پرسش شما منعکس است. اعلامیه‌های مکرر و ناشناس درباره حملات تازه و هشدارهای بی‌معنی به هوش باش، فضای ابهام‌آمیز دلهره را همراه با آمادگی نامطمئن برانگیخت که دقیقاً در راستای هدف تروریست‌ها بود. در نیویورک مردم آماده بدترین حادثه بودند. در این لحظه آنچه ما به عنوان معاصرین فکر می‌کنیم، آیا برای تشخیصی بلند مدت مهم می‌باشد؟ اگر حمله یازده سپتامبر در تاریخ جهان، وقفه‌ای به وجود آورده - چنان‌که بسیاری فکر می‌کنند - در این صورت باید از مقایسه با دیگر رویدادهای برخورداریم تاریخی جهان دست برداشت. چون مقایسه نه تنها به جنگ خلیج پرل هاربر کشیده می‌شود، بلکه تا دوره پس از آگوست (۱۹۱۴) ادامه می‌یابد. ظهور جنگ جهانی اول، پایان صلح را اعلام کرد، در بازنگری فضای قطعی و گسسته عصر جنگ، فضای سلطه تمامیت خواهی، بربریسم توطئه‌گر و کشتار جمعی بوروکراتیک بود. تنها در بازنگری قادر به درک این هستیم که آیا فروریزی نمادین دژهای سرمایه‌داری در منتهن دلالت بر شکستی از همان نوع دارد، یا آیا این فاجعه صرفاً به شیوه‌ای غیرانسانی و بهت‌آور بر آسیب‌پذیری معروف تمدن پیچیده ما صحه می‌گذارد؟ اگر رویدادی به اندازه انقلاب فرانسه مهم نیست، در این صورت تنها تاریخ واقعی در بازنگری می‌تواند به بزرگی خودش، حکم دهد. شاید در دوره بعدی، ردپای پیشرفت‌های مهم به یازده سپتامبر بازگردد.

ائتلاف هوشمندانه، علیه تروریسم که دولت مردان آمریکا پیگیر آن هستند، هر چند شکننده باشد، در رضایت بخش‌ترین حالت، ممکن است بتواند گذاری از اصل بین‌المللی کلاسیک دولت - ملت به نظم جهانی صورت دهد. به نظر می‌آید، دولت بوش کم و بیش آرام به شکل یک ابرقدرت خودمحور بی‌رحم درآید. اکنون جنگ است، همان‌طور که جایگزینی داده‌های نظامی آمریکا، عملی علیه جایگاه دادگاه جنایی بین‌المللی بود؛ از نظر اصل بین‌المللی، این مسایل، تغییری مشکوک تلقی می‌شود. به عنوان مثال از امضای کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیکی امتناع می‌کند. به‌طور یک‌جانبه پیمان ABM را فسخ و در برنامه‌اش، سیستم موشکی دفاعی مستقر می‌کند و رویداد یازده سپتامبر به این برنامه اعتباری داد. جهان به دلیل سیاست یک‌جانبه‌گرایی، بسیار پیچیده شده است. دوباره جنگ‌ها در حال شکل‌گیری قدیمی هستند، که با هنر تکنولوژی هدایت می‌شوند. مانند جنگ افغانستان که شبیه تصاویر جنگی دهه سی است. طبیعتاً دلایل خوبی برای براندازی نظام

طالبان - که به تاریخ تعلق دارد - وجود داشت؛ نظامی که نه تنها زنان بلکه کل مردم را سرکوب می‌کرد. آنچه در این حادثه تازه بود، نیروی نمادین اهداف اصابت شده بود. مهاجمان صرفاً باعث فروریزی فیزیکی برج‌ها در منتهن نشدند، بلکه شمایی را در ذهن خانواده ملت آمریکا متلاشی کردند. تنها در خروش وطن‌پرستی است که می‌توان به اهمیت محوریت برج‌ها که در اذهانشان وجود داشت؛ پی برد. حضور دوربین‌ها و رسانه‌ها چیز تازه‌ای بود که به‌طور هم‌زمان، رویدادی محلی را تبدیل به رویدادی جهانی و کل مردم دنیا را تبدیل به شاهدی مبهوت کرد. شاید یازده سپتامبر، اولین رویداد جهان تاریخی به مفهوم دقیق کلمه: اصابت، انفجار و آرام آرام فروریزی، بود که دیگر، هیچ چیز، هالیوودی به نظر نمی‌رسید؛ بلکه واقعیتهای هولناک بود که در برابر چشمان شاهد گیتی قلمروی جهانی قرار داشت.

قطعاً مشاهده یک رویداد یگانه نمی‌تواند در تبیین برای اینکه چرا خود تروریسم باید ویژگی تازه‌ای گرفته باشد، ارائه دهد. در همین رابطه به نظرم، یک عامل بیش از همه دخیل است: هیچ کس واقعاً نمی‌داند چه کسی دشمن است. اسامه بن لادن، یعنی یک شخص، نقش بدل را دارد، اینها به شیوه‌ای غیر متمرکز در واحدهای کوچک و مستقل می‌جنگند، بنابراین هیچ تمرکز یا سازمان مرکزی وجود ندارد، و هدف‌گیری آنها را مشکل می‌سازد. اما چریک‌ها در نواحی شناخته شده برای اینکه قدرت را به دست گیرند، دارای اهداف جدی سیاسی هستند. این نکته است که آنها را از تروریست‌هایی که در سراسر جهان پخش و به‌طور شبکه‌ای به شکل سازمان‌های مخفی‌اند متمایز می‌کند. انگیزه‌های مذهبی بنیان‌گرای آنها، خودنمایی می‌کند. این نامریبی بودن، کیفیتی جدید به تروریسم می‌دهد. بی‌شک، عدم قطعیت خطر به ماهیت تروریسم برمی‌گردد. سناریوی سلاح‌های بیولوژیکی یا شیمیایی و شایعات پیرامون تروریسم هسته‌ای، تنها ناتوانی دولت را فاش می‌سازد تا دست‌کم، بزرگی خطر را، مشخص کند. هیچ کس محدوده خطر را نمی‌شناسد. در آمریکا یا اروپا، هیچ کس نمی‌تواند محدوده بی‌خطر را ارزیابی کند؛ هیچ راه واقع‌گرایانه‌ای وجود ندارد تا نوع، بزرگی یا احتمال خطر را تخمین بزنند، و نه هیچ راهی که نواحی بالقوه مستعد خطر را مشخص کند. این مسئله، ملتی مورد تهدید واقع شده را شکل می‌دهد؛ ملتی که از این شرایط می‌تواند نسبت به خطرهای نامشخص و از طریق کانال‌های اجرایی به وضعیت اضطراب‌آور و سطح نادقیق به شدت واکنش نشان دهد. به علت منابع اطلاعات نادرست دولت در خطر سقوط بی‌آبرویی است. چه از لحاظ داخلی، به سبب نظامی کردن معیارهای امنیتی که کشور را

تهدید می‌کند و چه از لحاظ بین‌المللی، به علت بسیج هم‌زمان ارتش نامتناسب و ناتوان و برتری تکنولوژیکی.

بی‌شک، بنیان‌گرایی اسلامی امروزه پوششی بر انگیزه‌های سیاسی است. ما نباید انگیزه‌های سیاسی را از بالا نگاه کنیم، انگیزه‌هایی که در اشکال جزم‌گرایی مذهبی با آن مواجه هستیم. تعدادی از آنهایی که به جنگ مقدس کشیده شوند، چند سال پیش، ملی‌گرایان عرفی بودند. اگر به زندگی نامه آنها نگاهی کنیم؛ پیوستگی‌های چشم‌گیر، آشکار می‌شوند. یأس و ناامیدی گسترده بر نظام‌های اقتدارگرای ملی به این واقعیت اشاره دارد که امروزه مذهب، زبانی تازه به‌طور ذهنی و متقاعدکننده برای جهت‌گیری‌های سیاسی کهنه ارائه می‌دهد.

یک نوع منسوخ و قدیمی، ترور وجود دارد که حول کشتار، حول کشتن دشمنان، زنان و کودکان بدون تمیز بین آنها سیر می‌کند. ترور جهانی که در حمله یازده سپتامبر به اوج رسید، دارای ویژگی شورشی ناتوان است، برای دشمنی به کار گرفته شد که در هیچ مفهوم واقع‌گرایانه‌ای قابل امحا نیست. تنها اقدام مؤثر، ایجاد شوک و زنگ خطر در دولت و مردم است. تروریسم جهانی هم در فقدان اهداف واقعی و هم در سوء استفاده خودپسندانانه از آسیب‌پذیری نظام‌های پیچیده، زیاده‌روی می‌کند. از نقطه نظر اخلاقی، اعمال تروریستی قابل چشم‌پوشی نیست. بی‌توجه به انگیزه یا تحت شرایطی که عمل می‌کند، هیچ چیزی به ما اجازه کشتن یا آزار دیگران را برای اهداف مشخصی نمی‌دهد. حتی یک قتل هم زیادی است. هر چند، از لحاظ تاریخی، تروریسم از جنایت متمایز می‌شود، جنایت در دادگاه جنایی مطرح می‌شود. تروریسم با واقعه‌ای خصوصی فرق دارد مانند قتل در اثر حسادت منافع. آن منافع و نیازهای عمومی، نوع متفاوتی از تحلیل را می‌طلبد. افزون بر این، اگر غیر از این بود، از آن گفت‌وگو نمی‌کردیم. تفاوت بین ترور سیاسی و جنایت معمولی در طی تغییر نظام‌ها روشن می‌شود، تروریست‌های پیشین به قدرت می‌رسند و نمایندگان محترم کشور خود به حساب می‌آیند. بی‌شک، چنین انتقال سیاسی را تروریست‌هایی در سر می‌پرورانند که اهداف سیاسی را به شیوه‌ای واقع‌گرایانه دنبال می‌کنند؛ آنها قادرند، دست‌کم در بازنگری، مشروعیت مشخصی برای اعمال خیانت‌آمیز خود مبنی بر این ترسیم کنند که، بر شرایط ناعادلانه چیره شوند. هر چند اکنون نمی‌توانم شرایطی را تصور کنم که روزی جنایت هولناک یازده سپتامبر، عمل سیاسی قابل درک تلقی شود. اگر واژه جنگ کمتر گمراه‌کننده و

به لحاظ اخلاقی کمتر مورد اختلاف باشد؛ نسبت به واژه جنگ صلیبی، فکر می‌کنم به لحاظ هنجاری و عمل‌گرایانه تصمیم بوش مبنی بر جنگ علیه تروریسم خطای جدی به شمار می‌آید. به لحاظ هنجاری، این جنایت گران را تا حد دشمنان جنگی ارتقاء می‌دهد و به لحاظ عمل‌گرایانه، کسی نمی‌تواند جنگی را علیه، شبکه‌ای نامریی هدایت کند؛ چنانچه واژه جنگ معنای مشخصی داشته باشد.

### گفت‌وگو با ژاک دریدا

همیشه آنچه چشم‌گیرتر است، همان تصادم چیزی است که دست‌کم، ظاهراً به شیوه‌ای بلاواسطه، احساس می‌شود که رویداد نیست، و در حقیقت نشانه‌اش را می‌سازد، رویدادی استثنایی، چنان‌که اینجا می‌گویید، می‌گویم رویدادی بی‌سابقه است. زیرا این احساس عملاً نسبت به آنچه که ظاهر می‌شود، کمتر خودانگیخته است: تا حد زیادی مشروط، شکل یافته، اگر نه عملاً ساخته شده و منتشر شده از طریق رسانه و به وسیله ماشین عظیم تکنولوژی - اجتماعی - سیاسی. در هر حال نشانه گذاشتن یک روز در تاریخ به این معنا است که چیزی می‌آید یا برای اولین بار و آخرین بار رخ می‌دهد، که واقعاً نمی‌دانیم چطور آن را شناسایی، تشخیص و یا تحلیل کنیم؛ اما باید همیشه فراموش نشدنی بماند؛ رویدادی محو‌ناشدنی در آرشو تقویم جهانی، به عبارتی، تقویمی ظاهراً جهانی زیرا اینها تنها فرضیات و حدسیات هستند.

پالایش نشده و جزئی یا به دقت بررسی شده، سازمان داده شده، حساب شده، استراتژیک یا به‌طور همزمان همه اینها. زیرا شاخصی که بر این تاریخ اشاره می‌کند، یعنی کم‌ترین عمل (bare act)، کم‌ترین منطق (minimal deictic) و کم‌ترین هدف تاریخ‌گذاری، نیز بر هر چیز دیگری نشانه می‌گذارد. یعنی این واقعیت که ما شاید هیچ مفهوم یا معنایی قابل دسترس برای نام‌گذاری این چیز به شیوه‌ای دیگر نداریم؛ چیزی که دقیقاً رخ داده، این رویداد فرضی است. به عنوان مثال، عمل تروریسم بین‌المللی چیزی نیست جز مفهومی بسیار دقیق که به ما کمک می‌کند، استثنایی بودن چیزی را درک یا اینکه تلاش کرده درباره‌اش بحث کنیم. یک رویدادی که روی می‌دهد ما آن را مشاهده نمی‌کنیم ولی احساس آن را داریم و نتایج مشخص انکارناپذیری این چیز را تکمیل می‌کند. اما مکان و معنای این رویداد، وصف‌ناپذیر می‌شود، مثل شهودی بدون معنا، یازده سپتامبر، اختصار نام‌گذاری صرفاً از ضرورت کلامی یا اقتصادی ناشی نمی‌شود. علائم اختصاری این نام‌گذاری - نام، عدد - به غیر قابل توصیف

بودن اشاره دارد. با بیان اینکه ما در نمی‌یابیم یا حتی نمی‌شناسیم که هنوز نمی‌دانیم چگونه چطور وصف کنیم. نمی‌دانیم درباره چه حرف می‌زنیم. تا جایی که واقعاً نامیدن آن را نمی‌دانیم. از یک طرف گویی با جادو، ترس یا وحشتی القا می‌کند و از طرف دیگر به اندازه‌ای که برای این زبان و این بیان ممکن باشد، انکار ناتوانی مان برای نام‌گذاری به این شیوه، برای ویژگی دادن، برای فکر کردن به این چیز، برای فرارفتن از منطق صرف تاریخ، چیزی موحش در یازده سپتامبر رخ داد. و در پایان نمی‌دانیم؛ زیرا هر چند که ما در این خشونت، خشمناکیم، هر چند از تعداد کشتگان بسیار متأسفیم هیچ کس نمی‌تواند متقاعد شود که، در پایان، کل قضیه این است.

سه هفته در نیویورک بوده‌ام. نه تنها صحبت درباره این موضوع امکان‌پذیر نیست، بلکه مجبوری و احساس می‌کنی که عملاً ممنوع است. خصوصاً در حوزه عمومی، حق نداری از چیزی سخن بگویی، بدون حق دادن به این اجبار، بدون اینکه تا اندازه‌ای کورکورانه به این تاریخ ارجاع دهی. همیشه سعی می‌کنم، و رای هیاهو و جنجال و ترحم، به پرسش‌ها و به اندیشه‌ای متوسل شوم (در میان دیگر چیزها، به یک اندیشه سیاسی - واقعی)، پرسش و اندیشه‌ای که به نظر در یازده سپتامبر رخ داد.

همیشه و در درجه اول معتقدم، توجه به پدیده زبان، نام‌گذاری و تاریخ‌گذاری، توجه این به تکرار اجباری (همزمان کلامی، جادویی و شاعرانه ضروری است)، به آنچه این اجبار دلالت دارد، منتقل می‌کنید یا فاش می‌سازد. نه اینکه خود را در زبان مجزا و منزوی کنیم، چنان‌که مردم در هجومی بی‌امان دوست دارند ما را باور کنند، بلکه بر عکس تلاش برای درک چیزی که فراسوی زبان رخ می‌دهد و چیزی که ما را مجبور می‌کند تا به طور بی‌پایان تکرار کنیم؛ بدون اینکه بدانیم درباره چه حرف می‌زنیم. دقیقاً آن جایی که زبان و مفهوم به محدودیتشان نزدیک می‌شوند: یازده سپتامبر. باید تلاش کنیم بیشتر بدانیم، زمان خود را دریابیم و آزادی خود را حفظ کنیم تا به اولین نتیجه این به اصطلاح رویداد فکر کنیم: از کجا این حکم تهدیدآمیز به سراغ ما آمد؟ چه طور به ما تحمیل شد؟ چه کسی یا چه چیزی این نظم پر مخاطره را به ما داد؟ بی‌شک، این چیز، یازده سپتامبر، حسی از رویدادی عظیم را بر ما به جا می‌گذارد. اما در این مورد، حس چیست؟ و رویداد؟ و به ویژه رویدادی عظیم؟ واژه - یا واژگان - خود را مدنظر بگیرید، تأکیدم بیش از یک عمل احتیاط‌آمیز است. به شیوه‌ای تجربه‌گرایی رفتار می‌کنم، گرچه هدف فرارفتن از تجربه‌گرایی است. چنان‌که تجربه‌گرایی

قرن هجدهم می‌گوید، نمی‌توان انکار کرد که در آن رویداد، حسی وجود داشت و حسی که شما در انگلیسی می‌گویید رویدادی عظیم و این اتفاقی نیست. چون حکم در درجه اول از جایی می‌آید که زبان انگلیسی حاکم است. این را نه تنها به این خاطر نمی‌گوییم که آمریکا مورد هدف قرار گرفته، صدمه دیده یا در خاک خودش تجاوز شده است، بعد از دو قرن، از سال ۱۸۱۲ به بعد، بلکه چون زبان انگلو آمریکایی بر نظم جهانی حاکم است که خشونت، آن را مورد هدف قرار داده است. زبانی که به گفتمان سیاسی حاکم، به قوانین بین‌المللی، نهادهای دیپلماتیک، رسانه و بزرگ‌ترین نظام علم تکنولوژی، سرمایه‌داری و قدرت نظامی پیوند خورده است. و این مسئله هنوز ماهیتی مرموز اما بحرانی این هژمونی است. با گفتن بحرانی، در عین منظورم، تصمیم‌گیری بالقوه، تصمیم‌سازی در بحران است؛ امروزه بسیار آسیب‌پذیرتر و تهدیدآمیزتر از همیشه شده است.

چه این حس درست باشد یا خیر، فی‌نفسه رویداد است. این حس نمی‌تواند از تأثیرات و تفاسیر و کلام قابل تفکیک باشد؛ که در عین حال آن را منعکس می‌کند، ارتباط می‌دهد، جهانی می‌کند و نیز از هر چیزی که آن را در درجه اول شکل می‌دهد، به وجود می‌آورد و ممکن می‌سازد، قابل تفکیک نیست. پس این حس شبیه همان چیزی است که او را به وجود می‌آورد. حتی اگر همین به اصطلاح چیز قابل تقلیل به آن حس نباشد. می‌توان گفت این حس در هر دو معنای این واژه به کار می‌رود: یک نظام مسلط آن را شکل می‌دهد و این شکل از طریق ماشین‌اطلاعاتی سازمان یافته (یعنی زبان، ارتباطات، کلام، تصویر، رسانه و...) نمایان می‌شود. این دستگاه اطلاعاتی از همان آغاز اقتصادی، سیاسی و تکنولوژی است. اما باور دارم، ما می‌توانیم و باید (و این وظیفه در عین حال فلسفی و سیاسی است) بین این واقعیت سبع فرضی، یعنی حس و تفسیر، تمایز قائل شویم. البته درک می‌کنم که، ناممکن است واقعیت سبع را از نظامی که اطلاعات پیرامون آن تولید می‌کند؛ تشخیص داد. اما باید تا جایی که ممکن است بر این تحلیل پافشاری کرد. این غم‌انگیز است که ایجاد یک رویداد عظیم، در عرض چند ثانیه با تکنولوژی پیشرفته، باعث مرگ چهار هزار نفر شود و این واقعیت مدت‌ها است که وجود داشته است.

پس باید پرسیم که چرا بین این دو حس تفاوت وجود دارد. از یک طرف، همدردی با قربانیان و احساس خشم و رنجش برای کشته شدگان، اندوه و نکوهش ما باید بدون قید، نامشروط و محکم باشد. آنها به رویدادی غیرقابل انکار واکنش نشان می‌دهند. آنها با قلب

خود پاسخ می‌دهند و راست به سوی قلب رویداد می‌روند. از طرف دیگر، ارزیابی تفسیر شده، تفسیر حس آگاهانه و مشروط است که ما را باورمند می‌کند که این، رویدادی عظیم است. باور، یعنی پدیده اعتبار و اعتبارنامه وجه اساسی ارزیابی تاریخ‌گذاری را و در واقع تورم بی‌اراده چیزی را که درباره‌اش حرف می‌زنیم، به وجود می‌آورد. رویداد عظیم باید بسیار غیر منتظره و هجومی باشد، که حتی افق مفهوم یا ماهیت و اصل مبنی بر شالوده آن چه باور داریم. آن چه به خودی خود به عنوان یک رویداد می‌شناسیم را بر هم بزنند. به همین دلیل است که، پرسش‌های فلسفی گشوده می‌ماند، شاید حتی فراسوی خود فلسفه، به محض این که رویداد موضوع تفکر می‌شود.

بی‌شک چنین رویدادی، پاسخی فلسفی می‌طلبد. بهتر بگوییم، پاسخی که در بنیادین‌ترین سطح، عمیق‌ترین پیش‌فرض‌های مفهومی در گفتمان فلسفی را زیر سؤال ببرد. مفاهیمی که این رویداد با آنها توصیف و مقوله‌بندی می‌شود، محصول خواب، دگماتیکی هستند که تنها تأمل فلسفی جدیدی می‌تواند ما را از آن بیدار کند؛ تأملی بر فلسفه، بیشترین توجه بر فلسفه سیاسی و میراث آن. گفتمان رایج، یعنی گفتمان رسانه و کلام رسمی، به سادگی بر مفاهیم متداولی چون جنگ یا تروریسم (ملی یا بین‌المللی) قرار گرفته است.

فی‌المثل قرائتی انتقادی از کارل اشمیت بسیار مفید است. از طرفی، برای پیگیری اندیشه اشمیت، تا جایی که ممکن است باید جنگ کلاسیک را (یعنی جنگ مستقیم و اعلام شده بین دولت‌های دشمن از جنگ داخلی و جنگ پارتیزانی که از اوایل قرن نوزدهم در اشکال مدرنش ظاهر شد و کارل اشمیت به آن صحنه می‌گذارد) متمایز کرده، اما از طرف دیگر، ما برخلاف اشمیت باید بدانیم خشونت‌هایی که اکنون عنان گسیخته، نتیجه جنگ نیست. عبارت جنگ علیه تروریسم بسیار پیچیده است و ما باید این اغتشاش و منافعی را تحلیل کنیم که عملاً به سوء استفاده کلامی به آن یاری می‌رساند. بوش از جنگ حرف می‌زند اما در واقع از شناسایی دشمن عاجز است؛ دشمنی که علیه او، اعلام جنگ کرده است. بارها و بارها گفته شده که مردم غیر نظامی و ارتش افغانستان، دشمنان آمریکا نیستند. فرض کنید که بن لادن در اینجا حاکم تصمیم‌گیرنده‌ای است. همه می‌دانند که او افغانی نیست - که کشور خودش او را طرد می‌کند، این که تعلیم او و ام‌دار آمریکا است و این که البته تنها نیست. دولت‌هایی که به‌طور غیرمستقیم به او کمک می‌کنند، تحت عنوان دولت این کار را نمی‌کنند. هیچ دولتی، علناً از او حمایت نمی‌کند. شناسایی خود به خودی دولت‌هایی که به شبکه تروریستی پناه



می‌دهند، دشوار است. آمریکا، اروپا، لندن و برلین، پناه‌گاه‌ها و مکان آموزش و شکل‌گیری و اطلاعات تروریست‌های جهان هستند. این تکنولوژی‌های جدید، انتقال یا تجاوز را نمی‌توان در جغرافیا یا قلمرویی محصور کرد. باید اضافه کنم، که چنین تروریستی، دیگر نیاز به هواپیما یا بمب ندارد؛ کافی است در سیستم استراتژیک کامپیوتر اخلاقی ایجاد کند و ویروس یا عوامل تخریبی وارد آن کنند تا منافع اقتصادی، نظامی و سیاسی کل یک کشور یا منطقه به هم ریزد. این عمل می‌تواند در هر نقطه‌ای از زمین با کم‌ترین هزینه و ابزار صورت بگیرد. رابطه بین زمین (terra territory) و ترور تغییر یافته است. باید دانست که این مسئله به خاطر دانش است، به عبارتی، به خاطر تکنولوژی علم است. (techno science) این تکنولوژی علم است که تمایز جنگ و تروریسم را مخدوش می‌کند. یازده سپتامبر هنوز بخشی از نمایش قدیمی خشونت است، که هدفش آشفته کردن اذهان است. فردا می‌توان به بدترین شکل، پنهانی در سکوت، بسیار سریع و بدون خون‌ریزی به شبکه‌های کامپیوتری و اطلاعاتی حمله کرد که کل زندگی (اجتماعی، اقتصادی، نظامی و غیره)، بزرگ‌ترین قدرت زمین وابسته آنها است، روزی خواهند گفت: یازده سپتامبر جزء روزهای خوب گذشته آخرین جنگ بود. هنوز همه چیز عظیم و سترگ بودند: قابل رؤیت و باشکوه! با چه درازایی! وضع بدتر شده است. نانو تکنولوژی‌ها بسیار قدرت‌مند، نامرئی و غیر قابل کنترل‌اند و به هر جایی رخنه می‌کنند. در حوزه ریزشناسی (micro logical) هستند، هم‌اورد با کتری‌ها و میکرو ب‌هایند. اما خود آگاه‌ها، از این موضوع آماده است. آن را می‌شناسد و همین ترسناک است.

اگر این خشونت، جنگ بین دولت‌ها نیست، جنگ داخلی یا جنگ چریکی در مفهوم اشمیتی نیز نیست، چرا که مانند اغلب جنگ‌ها، به معنای قیام ملی یا جنبش آزادی‌خواهی نیست؛ هدف این قیام‌ها و جنبش‌ها کسب قدرت بر پایه دولت-ملت است (حتی اگر یکی از اهداف شبکه بن‌لادن، چه ثانوی یا اولیه، سرنگونی عربستان سعودی، متحد ابهام‌آمیز آمریکا و جایگزین قدرتی جدید باشد). حتی اگر در اینجا بر صحبت از تروریسم تأکید شود، این عنوان اکنون مفهوم و تمایز جدیدی به خود می‌گیرد.

## ● اشاره

گفت‌وگوهای منتشر شده از منظری فلسفی، فلسفه سیاسی و زبان‌شناختی به پدیده یازدهم سپتامبر نگاهی افکنده است. تأکید عمده هابرماس بر چند نکته است: نخست،

یکه تازی آمریکا در شکل‌گیری یک ابرقدرت خودمحور و بی‌رحم و سیاست یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا؛ دو، دیگر، توجه به ابعاد تازه تروریسم و پیچیدگی و نامریی بودن آن و در نهایت توجه به بعد اخلاقی ترور و مطرود بودن اندیشه‌کشتر انسان‌های بی‌دفاع و بی‌گناه. این نکته اخیر ناخودآگاه هابرماس را به سمتی سوق داده است تا اندکی به آموزه‌های دینی مسلمانان نزدیک شود. در آموزه‌های دینی، قتل یک انسان مساوی قتل همه آدمیان شمرده شده است. مباحث دریدا نیز اگر چه خوب طرح شده است، اما در ابتدای گفت و شنود بیشتر از منظر مباحث زبان‌شناسی به بحث توجه کرده و این‌که چگونه این حادثه را با واژگانی به‌کار رفته مورد نقد و ارزیابی و تحلیل قرار داد. نیز باید بر نکات فوق افزود که، هابرماس بر ایجاد وضعیتی غیرقابل اعتماد به خارجی‌ان موجود در آمریکا و محتاطانه عمل کردن صاحب‌نظران منتقد و وجود ترس و ناامنی به خوبی اشاره می‌کند.

باید یادآوری شود که پس از حادثه یازدهم سپتامبر، قوانینی در آمریکا وضع شده است که، وضعیت را برای متفکران و بسیاری از شهروندان آمریکایی ناامن کرده است. تأمل در آنچه پس از حوادث یازدهم سپتامبر در آمریکا گذشته و می‌گذرد نشان می‌دهد، نهادهای قانون‌گذار در ایالات متحده آمریکا برخلاف آموزه‌های لیبرالیسم، که بر آزادی تأکید بسیاری دارد، با وضع قوانین مختلف از ایده تقدم امنیت بر آزادی حمایت و دفاع کرده‌اند. تأسیس وزارتخانه جدید در آمریکا با نام «وزارت امنیت میهن»، که اغلب در خارج از آمریکا به عنوان «وزارت امنیت داخلی» از آن یاد می‌شود، یکی از ساختارهای جدید سازمانی است که در آن حقوق افراد به شدت به خطر افتاده و نادیده گرفته می‌شود.

در همین زمینه، مهم‌ترین لایحه امنیتی که به تصویب کنگره آمریکا رسیده و محیط آزادی‌های مدنی این کشور را به‌طور اساسی تغییر داده، قانون معروف به «قانون وطن پرست» یا «قانون وطن دوست» (ممالک متحده آمریکا USA PATRIOT ACT) است که به فاصله یک ماه از حادثه یازدهم سپتامبر (۲۰۰۱) از طرف مجلس نمایندگان و مجلس سنای آمریکا به اتفاق آرا به تصویب رسید و در ۲۶ اکتبر (۲۰۰۱) با امضای جرج دبلیو بوش به مرحله عمل درآمد. این قانون، دست رییس‌جمهور و نهادهای امنیتی را در انجام برخی امور آن چنان باز گزاردده است که از نشانه‌های بارز اخلاق در آزادی‌های مدنی و قانونی مردم و دخالت در حوزه خصوصی است.

وضع قانون مذکور در ایالات متحده آمریکا و اعطای اختیارات گسترده به رییس‌جمهور و نهادهای امنیتی، موجب بگو مگوهای مختلفی شده است. از جمله الگور، معاون رییس‌جمهوری در دوره بیل کلینتون، در یک سخنرانی در انجمن قانون اساسی ایالات متحده آمریکا به شدت از این قانون انتقاد کرده و وضع این قانون را موجب لکه‌دار شدن چهره آمریکا نزد دیگر کشورها و موجب پایمال شدن و نقص آزادی‌های مصرح در قانون اساسی آمریکا می‌داند. گفته شده پس از این سخنرانی، مباحثات گسترده‌ای حول این

موضوع به وجود آمده و اندیشمندان آمریکا از خواب خوش تأمین امنیت پس از حوادث یازده سپتامبر بیدار شده و در حال پرداختن به ابعاد این موضوع هستند. بر اساس این قانون، که چند صد بند و تبصره و ماده دارد، مراقبت و نظارت دولت و سازمان‌های امنیتی را بر فعالیت اتباع آمریکا و افراد مشکوک و مورد نظر مقامات دولتی افزایش داده و قانوناً بدون این‌که افراد مورد نظر اطلاع داشته باشند، فعالیت‌های ارتباطی آنها را، چه از طریق گفت و شنود و چه از طریق مکتوب، می‌تواند تحت نظر قرار دهد. افزون بر این، اختیارات فوق‌العاده‌ای که توسط این قانون به رییس جمهوری و وزیر دادگستری و مقامات امنیتی جهت بازداشت و توقیف نامحدود افراد، که ممکن است از نظر این مقامات به امنیت کشور آسیب برسانند، اعطا شده است در تاریخ آمریکا بی‌سابقه است. مطابق این قانون رییس جمهوری آمریکا می‌تواند هر فردی، حتی تبعه آمریکا را، که در این کشور متولد شده است، به تشخیص خود جهت حفظ امنیت کشور، بدون اینکه اتهام او مشخص و اعلام شده باشد، بازداشت کرده و به مدت نامحدود او را از ملاقات و داشتن وکیل و حق مراجعه به دادگاه محروم کند.<sup>۱</sup>

باید به خاطر داشت که هابرماس و دریدا هر دو در این‌که دشمن، یعنی تروریسم، نامشخص و مبهم است اتفاق نظر دارند. به اعتقاد این دو بوش و اطرافیان‌ش واقعاً نمی‌دانند دشمن کیست و در کدام سو است و توسط چه کشوری و دولتی حمایت و پشتیبانی می‌شود. این نشان می‌دهد که مبارزه و مقابله با تروریسم بسیار سخت و مشکل است و نمی‌توان بی‌گدار به آب زد و از آن سوء استفاده کرد. چنان‌که امروزه این‌گونه است و به مثابه ابزاری در اختیار دولت‌مردان آمریکایی و در راستای اهداف و منافع ایالات متحده آمریکا قرار گرفته است.

به نظر می‌رسد دو فیلسوف مورد بحث به خوبی بر پیچیدگی و مبهم بودن مسئله تروریسم اشاره کرده‌اند و بحث سوء استفاده از آن را نیز پذیرفته‌اند. جالب اینجا است که دولت‌مردان ایالات متحده از پیش مشخص و روشن ساخته‌اند که تروریست کیست و توسط چه کسانی انجام می‌شود و تروریست‌ها توسط چه کشورها و دولت‌هایی مورد حمایت واقع می‌شوند. با این حال، نگاهی به حوادث پس از یازدهم سپتامبر نشان داده است که نه تنها مبارزه آمریکا با تروریسم یک‌جانبه بوده است بلکه ابعاد آن را تشدید کرده و حوادث مختلفی را شکل داده است.

به‌طور کلی باید گفت توجه فلسفی این دو را می‌توان در این جمله خلاصه کرد که، انسان

۱. برای مطالعه و نقد این قانون بنگرید به: «آزادی و امنیت»، سخنرانی ال‌گور در انجمن قانون اساسی آمریکا، ۹ نوامبر ۲۰۰۳، ترجمه لطف الله میثمی، نشریه نامه، شماره ۳۰، خرداد و تیر ۱۳۸۳. و نیز: حمید مولانا، «امنیت و آزادی‌های مدنی»، کیهان، بیست و نهم خرداد ۱۳۸۳

امروز و جوامع امروزی نیازمند امنیت هستند و می‌بایست با ساز و کار مناسب از ناامنی و به ویژه ترور در همه اشکال آن و به ویژه ابعاد پیچیده آن جلوگیری کرد و فضای زیست مناسبی برای حیات آدمی در حال حاضر و آینده فراهم ساخت.

البته در این میان دو متفکر یاد شده در باب ریشه‌های ترور، سخنی به میان نیاورده‌اند و خود نیز یک‌جانبه به بحث پرداخته‌اند. ضرورت داشت به این پرسش پاسخ دهند که امروزه چه عاملی سبب شده است چنین فجایعی در دنیا رخ دهد و چرا ابر قدرتی همانند ایالات متحده آمریکا نیز نتوانسته است با آن مقابله نماید؟ البته برخی اشارات دو فیلسوف در سوء استفاده از تروریسم و نامشخص بودن و ابعاد پیچیده آن تا اندازه‌ای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها است.

در خاتمه لازم است اشاره نمایم که به نظر می‌رسد متن گفت‌وگو با دریدا بسیار سریع و بدون دقت به پارسی بازگردانده شده است و از دقت‌های معمول، که در متن گفت‌وگو با هابرماس نیز مشاهده می‌شود، بی‌بهره است. نگارنده متن اصلی این گفت‌وگوها را در اختیار نداشت تا برخی نارسایی‌ها را که احساس می‌شد از متن اصلی بازجوید.



ژرژ بوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی